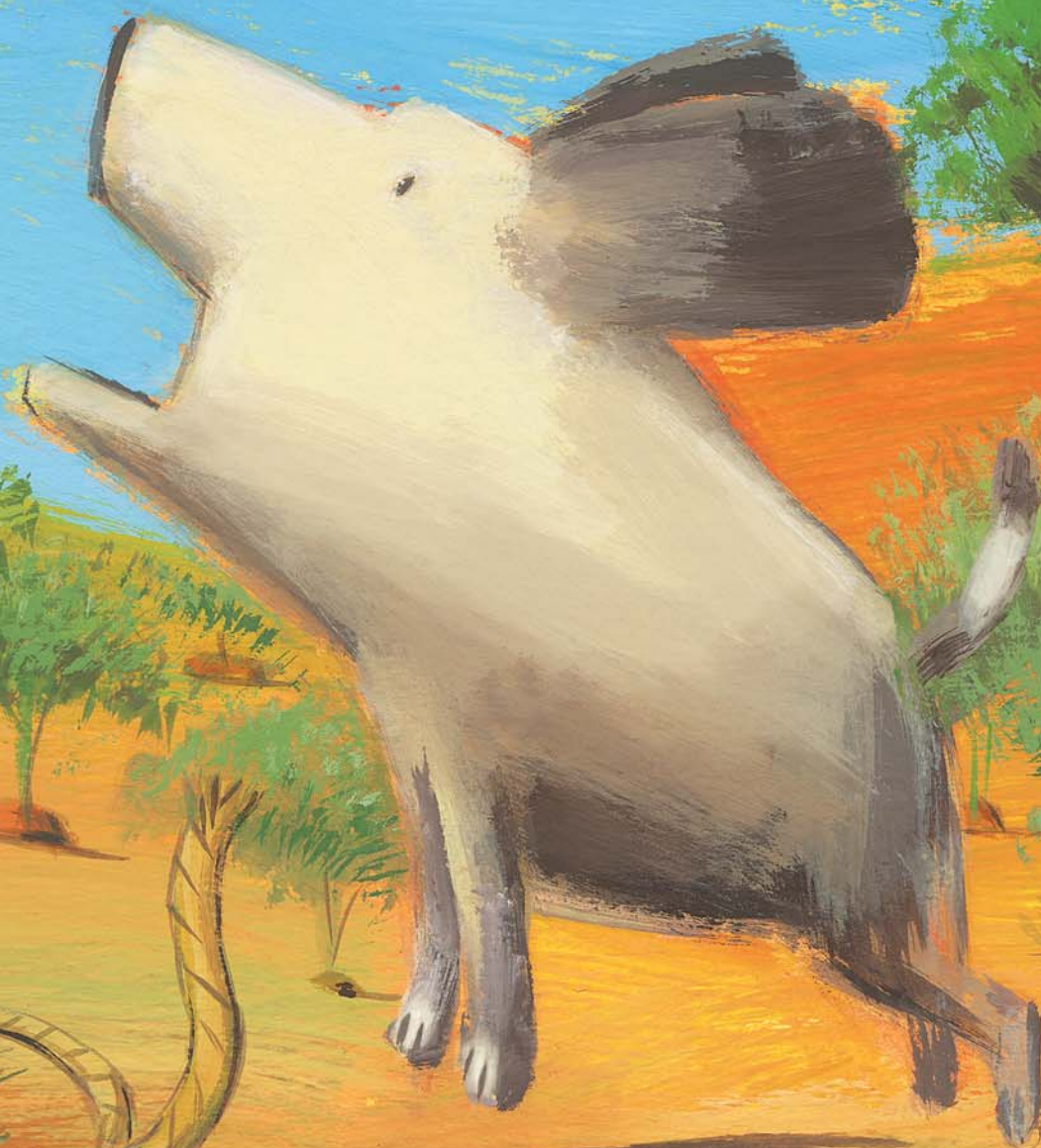


مکس به طرف حشره جستی زد. پارس کرد و گفت: «دست نگه دار دزد!»
و تا طناب را به طرف حشره انداخت، حشره فرار کرد.



خانم خرگوشی از پشت هویج‌ها بیرون پرید. همان‌طور که دهان پر از
هویجش می‌جنید، گفت: «داری... با من حرف می‌زنی؟»
مکس گفت: «نه. دارم با دزدی حرف می‌زنم که همه‌ی هویج‌ها، توت‌ها،
لوبیاها و گیلاس‌ها را می‌خورد.»





خرگوش پرسید: «دزد؟ هویج‌های ما را می‌خورد؟ چه بی‌ادب!»
خانم خرگوش روی پاهایش ایستاد و دوروبرش را نگاه کرد.
گفت: «اما من که کسی را نمی‌بینم.»
مکس توضیح داد: «سخت می‌توانی او را ببینی، اما این جاست و خیلی هم ناقلاست.»
خانم خرگوش گفت: «اگر این‌طور است بهتر نیست زودتر دنبالش بروی؟ برو. برو. برو!»
من... هویج‌های توی دهانش را جوید: «... مواظب هویج‌ها هستم.»
مکس گفت: «ممنون.» بعد پارسی کرد و دوید. خانم خرگوش همان‌جا ایستاد تا مواظب هویج‌ها باشد.

